تاملات وهم‌آمیز یک سینماگر پیچیده مغز



محمدعلی یزدانیار
قفسه کتاب

چارلی کافمن برای اهالی سینما نام‌آشنایی‌است.فیلمنامه‌نویس جان مالکوویچ بودن، درخشش ابدی یک ذهن پاک و اقتباس که هر اثر جدیدش اتفاقی مهم در سینمای جدی محسوب می‌شود. کافمن سال ۲۰۲۰ قدم به وادی ادبیات گذاشت و اولین رمان خودش را منتشر کرد. تبار مورچگان پرچمدار ورود کافمن است به دنیای رمان و داستان که اخیرا توسط نشر خوب و با ترجمه زهره قلی‌پور در ۹۳۴ صفحه منتشر شده است. این رمان، تحسین منتقدان و استقبال خوب مخاطبان را در پی داشته و در فهرست بلند جایزه داستان اولی‌های مرکز داستان در آمریکا هم قرار گرفت. داستان تبار مورچگان چیست؟ اگر بخواهیم به پشت کتاب‌نویسی‌های مرسوم رجوع کنیم باید بگوییم داستان منتقدی است که طولانی‌ترین و به نظر خودش بهترین فیلم تاریخ سینما را دیده و فیلم در سانحه‌ای نابود می‌شود، اما او در تلاش است به هر نحوی که شده فیلم را به یاد بیاورد. با این حال، استناد به چنین خلاصه‌ای اشتباه محض است. این خط اصلی داستان کافمن است اما حتی یک پنجم ماجرای کتاب را هم در برنمی‌گیرد. در حقیقت اصرار به پیدا کردن خط داستانی تبار مورچگان، عملی است عبث و بیهوده. این رمان داستان متمرکزی ندارد. رمان را باید در امتداد کافمن فیلمنامه‌نویس و کارگردان دید، کما این‌که ردپای آثار قبلی او در رمان هم دیده می‌شود. تبار مورچگان شبیه یک خواب طولانی است. از همان‌ها که در میانش ناگهان پرواز می‌کنی، قواعد فیزیک و پزشکی را زیر سوال می‌بری، در یک اتاق همزمان با حضرت مسیح(ع) و ونگوگ بحث و جدل می‌کنی و هیچ‌کدام هم تعجبت را برنمی‌انگیزد. کافمن علاوه بر پیرنگ اصلی یعنی یادآوری محتوای فیلم - که گاهی ۱۰۰ صفحه کامل نادیده‌اش می‌گیرد - تعداد زیادی خرده پیرنگ طراحی و پیاده کرده که کمابیش هیچ ربطی هم به یکدیگر ندارند و در هر کدام کلی ماجرا برای آدم‌های داستانش به وجود آورده. با همه این تفاسیر احتمالا منتظرید بگویم تبار مورچگان رمان بدی است. خیر! تبار مورچگان به نظر من یکی از بهترین رمان‌های ۲۰۲۰ و حتی از بهترین رمان‌های دهه دوم قرن ۲۱ است. چرا؟ چون ۱۰۰ صفحه اول آن میان رمان‌های جدید، بهترین شروعی است که خوانده‌ام. چون گفت‌وگوهای کتاب بسیار دقیق، جذاب و خواندنی نوشته شده‌اند و با بهترین دیالوگ‌های فیلمنامه‌های کافمن برابری می‌کنند. چون مملو است از کنایه و نقد با زبانی طناز، تند و تیز و صریح. کافمن سیاست، سینما، ادبیات، ورزش، هنر، تجارت، صنعت، جنگ، صلح و هر مفهوم مهم بشری دیگری را که از خیالتان بگذرد زیر سوال می‌برد بدون این‌که این انتقادات از مزه بیفتد، شور شود یا شعاری به نظر برسد و چون رمان کافمن رمانی دغدغه‌مند است که ادا و اطواری هم از کار در نیامده. همه اینها دلیلی است که تبار مورچگان را بخوانید، مخصوصا اگر دوست دارید یک رمان عجیب و غریب با فضاهای توهمی و وهم‌آلود و هذیانی بخوانید و البته کنار همه اینها ترجمه محترم و مناسب زهره قلی‌پور که زحمتش را کشیده تا کار، شسته‌رفته از آب در بیاید هم مزید بر علت است. خلاصه! تبار مورچگان را باید خواند، به‌خصوص در بازاری که هر جنس بنجلی پیدا می‌شود.



نویسنده: چارلی کافمن
مترجم: زهره قلی‌پور
ناشر: خوب
۹۳۴ صفحه
۱۸۸۰۰۰ تومان

قلم نو رسیده

داگلاس آدامز، ۱۱ مارس ۱۹۵۲ یا همان ۲۰ اسفند ۱۳۳۰



اگر یک روز زمین درجا نابود بشود چه؟ و اگر این نابودشدن به‌دلیل احداث یک بزرگراه فضایی باشد چه؟ و اگر بعدا صدایش دربیاید که مطالعات احداث این بزرگراه از اول اشکال داشته و سیاره محض هیچی روی هوا رفته، چه؟ خب همه اینها را داگلاس آدامز به شما پاسخ خواهد داد. داگلاس آدامز به‌عنوان نویسنده آنچنان پرکار نبود و در دوران زندگی خودش پنج جلد از رمان طنز سیاه علمی- تخیلی بعدها مشهورش یعنی راهنمای کهکشان برای اتواستاپ‌زن‌ها را نوشت. رستوران آخر جهان، زندگی، جهان و همه‌چیز، خداحافظ برای همیشه و ممنون بابت اون همه ماهی و نهایتا بیشترش چیز خاصی نیست، کل این پنج جلد را شکل می‌دهند. تاثیرات گسترده اثر داگلاس آدامز بر فرهنگ آنگلوساکسون تا آنجا پیش رفته که اگر از گوگل بپرسید جواب سوال هدف زندگی، جهان و همه‌چیز چیست؟ به شما می‌گوید ۴۲! که همین عدد هم جواب یک ابررایانه خیلی قدرتمند به سوال، در رمان‌های داگلاس آدامز است. اثر او سال‌ها در رادیو بی‌بی‌سی اجرا می‌شد و چندین و چند نمایش و فیلم براساس آن ساخته شده. داگلاس آدامز در ۴۵ سالگی بر اثر حمله قلبی از دنیا رفت و آخرش هم نگفت این ۴۲ یعنی چه!

بدون تعارف

دیگر کتاب نمی‌خوانم



زهرا راستگویی
قفسه کتاب

شما حتی اگر کتابخوان هم نباشید حتما نام «مردی به نام اوه» را شنیده‌اید. شاید در یکی از همان لیست‌های معروف اینستاگرامی دیده‌اید: ۱۰ کتابی که پیش از مرگ باید خواند، پنج‌کتابی که زندگی شما را متحول می‌کند و... من یادم نمی‌آید کجا اسمش را شنیدم اما بعد از خواندنش ناامید شدم.

اوه، قربانی تعریف‌ها و تمجیدها شده. کافی است در گوگل نامش را جست‌وجو کنید. یکی از بیشترین چیزهایی که دیگران درباره این کتاب جست‌وجو کرده‌اند خلاصه آن است. این یعنی، آنقدر تعریفش را از هرکسی شنیده‌اند که فقط می‌خواهند از ماجرای آن سر دربیاورند. دقیقا همین‌جاست که کار کتاب تمام است و باید برایش فاتحه خواند.

وقتی شروع به خواندن کتابی می‌کنید که تا به حال نامش را نشنیده‌اید یا آنچه دیگران درباره‌اش گفته‌اند در حد یک کتاب خوب است، شما انتظار روبه‌رو شدن با یک شاهکار را ندارید. حتی اگر کتابی نسبتا خوب از آب در بیاید مزه‌اش زیر زبانتانتان می‌ماند و شاید به دیگران هم معرفی کنید.

حالا فکر کنید عالم و آدم دارند از شاهکار بودن یک اثر حرف می‌زنند و شما با لبخند پت و پهنی شروع به خواندن می‌کنید. وای از روزی که با یک کتاب معمولی طرف باشید، آنقدر تو ذوقتان می‌خورد که حتی حاضر نیستید به خواندن ادامه دهید. این مشکل مردی به نام اوه است.

کتاب در صفحه‌های ابتدایی به‌شدت قابلیت این را دارد که مخاطب برای همیشه کنارش بگذارد. آنقدر از جزئیات می‌گوید که خواننده عطایش را به لقایش می‌بخشد. چک کردن هر روزه پارکینگ و رتق و فتق امور شهرک که توسط اوه انجام می‌شود واقعا هیچ اتفاق خاصی ندارد که دعوتمان کند ادامه دهیم.



حالا به فرض که ما به نویسنده فرصت دادیم و تمام آن توضیحات را خواندیم تا برسیم به اتفاق اصلی، نویسنده چه می‌کند؟ برایمان یک عشق کلیشه‌ای را تعریف می‌کند.در فیلم و سریال‌های آبکی ماجرای عشق یک مرد کج‌خلق با ظاهری غیردوستانه را دیده‌اید. مردی که نمی‌تواند احساساتش را بیان کند، از هنر و ادبیات سر در نمی‌آورد، اما پشت این ستاره حلبی قلبی از طلا نهفته است و اتفاقا عاشق زنی می‌شود با احساس، پر از عشق، الهه رنگ و شعر. عشقی که بکمن ساخته هم همین است.

مردی به نام اوه یک کتاب معمولی است نه چیزی بیشتر. قرار نیست شاهکاری بخوانیم که زندگیمان را زیر و رو کند. در مقدمه کتاب نوشته است: «هر کس عاشق این کتاب نشود، بهتر است اصلا کتاب نخواند.» من که عاشقش نشدم و لابد نباید دیگر کتابی بخوانم اما اگر شما هنوز آن را نخوانده‌اید، زیاد نگران نباشید چیزی از دست نداده‌اید.